



ضمیمه رایگان روزنامه
شهر آرا به مناسبت سومین
سالگرد شهادت سردار
حاج قاسم سلیمانی

۱۳ دی ماه ۱۴۰۱



همه چیز با حضور

حاج قاسم تغییر کرد.

در دوران جنگ، بزرگ

طایفه ما، شکر...

جاویدان، راهی

جبهه ها شد و همان جا

با حاج قاسم آشنا شد.

این آشنایی شروع

اتفاقی شیرین برای

ایل ما بود

راز حاج بابا

ماجرای روستایی که سردار سلیمانی آباد کرد

و بعدها بزرگان قبیله نام آن را «قاسم آباد» گذاشتند

■ اسلام زاده - مهدی زاده | این طور شروع کرد؛ با خواندن متنی برای حاج بابای مهربانش: «سلام حاج بابای خوب زندگی من، دلیر مرد ایران، چقدر دل تنگم! دل تنگی ای که بعد پرواز شما به سوی بهشت رضوان خداوند، هر روز بیشتر از قبل احساس کردم. و اکنون می فهمم که وقتی می گویند «داغ دیده ام» یعنی چه. تلاش کردم تا مهربانی شما برای طایفه ام را ادامه دهم؛ غافل از آنکه دنیا و افکار آنان عجیب و غریب است. و چقدر سختی کشیدم. یکی به من گفت تو را چه به اینکه از این ایل دست به کار شده ای؟ به او گفتم قلم دست گرفتم تا تاریخ قومم و شادت حاج قاسم، پدر قاسم آبادی، را بنویسم. مانع شدند و من را قبول حضور نکردند. یکی دیگر می گفت چرا این راه را برگزیده ای؟ گفتم آه، نمی دانی شیدایی من و قصه دل را...» و این قصه ثریا از میانه روستای قاسم آباد است؛ جایی در جنوب کرمان که اهالی روستا نام روستایشان را به دلیل اقدامات حاج قاسم سلیمانی، «قاسم آباد» انتخاب کردند.

وقتی قاسم آباد شکل گرفت

همه چیز با حضور حاج قاسم تغییر کرد. در دوران جنگ، بزرگ طایفه ما، شکر... جاویدان، راهی جبهه ها شد و همان جا با حاج قاسم آشنا شد. این آشنایی شروع اتفاقی شیرین برای ایل ما بود. زیر اسب ایجاد ارتباطی صمیمی و دلی میان بزرگ طایفه با حاج قاسم شد. بعدها در جنوب کرمان اتفاقاتی رخ داد و به همین دلیل حاج قاسم راهی جنوب کرمان شد تا با بزرگان طوایف این محدوده جلسه ای برگزار کند. در آن جلسه اولین فردی که به دعوت حاج قاسم برای طوایف لبیک گفت، بزرگ طایفه ما، شکر... جاویدان، بود. پس از آن جلسه که حاج قاسم با بزرگان طوایف برگزار کرد، امنیت برقرار شد. حضور حاج قاسم روی خوش زندگی را به ایلات جنوب کرمان نشان داد. بعدها بزرگ ایل ما از حاج قاسم تقاضایی کرد و این تقاضا با اتفاقی شیرین برای ایل ما همراه شد. بزرگ ایل ما از مشکلات محدوده ای که آن زمان ایل ما در آنجا ساکن بود، به حاج قاسم گفت. آن زمان ایل ما در مکانی دور دست ساکن بود و جوانان ایل برای کار و دسترسی

ثریا جاویدان از جوانان روستای قاسم آباد است. پرشور و با انرژی صحبت می کند؛ جوانی که هرگز حاج قاسم را ندیده است. اما عاشقانه او را دوست دارد: «اینجا یادگار حاج قاسم است؛ روستای قاسم آباد. فاصله ما تا شهرستان رودبار در جنوب کرمان شش کیلومتر است. من از طایفه رئیسی جاویدان هستم. این ایل یکی از ایل های جنوب کرمان است. شکر... جاویدان بزرگ طایفه ما بود که چند ماه پیش فوت کرد. روایت هایمان مربوط به عشق و ارادت است که طایفه و ایل ما به حاج قاسم دارند. آن قدر این عشق و ارادت زیاد است که نسل جوان این ایل را عاشق حاج قاسم کرده است؛ بی آنکه او را ببینند. سن کم ما و شهادت حاج قاسم، ما را از دیدن او محروم کرد، اما چیزی که وجود دارد، ارادت قلبی بچه های اینجاست. ما شیدای حاج قاسم هستیم.» ادامه صحبت ثریا همان دلدادگی طایفه ما است: «همان طور که گفتم، سن کم ما مانع شد که حاج قاسم را ببینیم. آنچه اکنون برای شما روایت می کنم، روایت بزرگ ترهای ایل ما است. آن طور که بزرگ ترهای ایل ما می گویند، سال ها ایل مادر گیر برخی مشکلات بود. آن زمان ایل مادر منطقه ای دور دست ساکن بود و با مشکلات و کمبودهای بسیاری دست و پنجه نرم می کرد.»

روایتی از راننده کامیون یخچال دار که حامل پیکر شهید سلیمانی در مراسم تشییع بود

میزبان «مرد میدان»

یعنی راستش اصلاً نقشه چیز دیگری بود. قرار بود کامیون یخچال داری که هادی راننده اش بود، تابوت های حامل پیکر سردار سلیمانی و همراهان شهیدش را از فرودگاه حمل کند و به سه خودرویی که برای حضور در مراسم تشییع، آذین بندی شده بودند برساند و تمام. این طور نشد. مردم معادلات را تغییر دادند. جمعیت عزاداری که برای وداع با سردار دل ها آمده بودند، خیلی بیشتر از برآوردها بود. انتقال پیکرها شدنی نبود. برنامه هادر لحظه تغییر کرد و خودرویی که هادی راننده اش بود، در سراسر مسیر تشییع حد فاصل خیابان امام رضا^(ع) تا حرم مطهر حامل پیکرها ماند. هادی، عشق مردم و حال جمعیتی را که به سمت ماشین موج برمی داشت می فهمید چون خودش یکی از همان عاشق ها بود و خیلی زود تر از دیگران دامن از کف داده بود. از قبل، من را توجیه کرده و گفته بودند شما نباید از ماشین پیاده شوید و باید پشت فرمان بمانید اما توی فرودگاه، موقع تحویل پیکرها از هواپیمایی که آن ها را به مشهد آورده بود، همان اول که دنده عقب گرفتم و نزدیک شدم، تاب نیاوردم و آمدم بیرون و پیکرها ایشان را از نزدیک زیارت کردم.»

حال و هوای او حین حرکت بسیار کند در مسیر تشییع شنیدن دارد. جوانی که روبه رویمان نشسته، انگار دارد همه آنچه دیده است در ذهن مرور و چکیده اش را شمرده شمرده تعریف می کند.

■ فرزانه شیهامت ایک راننده ساده است، مرد جاده. از این شهر به آن شهر بار می برد و می آورد. حتی به مخیله اش خطور نمی کرد روزی راننده مقامات شود. نه از این مقام های دنیایی که یک روز دست فلان کس است و فردا روز دست دیگری. هادی مهیا، راننده لایق ترین مقامات و صاحبان مناصبی ابدی شد.

خاطرات پانزدهم دی ۱۳۹۸ را که مرور می کند، باورش نمی شود از میان این همه راننده دل داده به سردار دل ها، افتخار حمل پیکر شهیدای حادثه تروریستی بغداد، برای ساعت های متمادی، نصیب او شود. در روز پر ازدحامی که مشهد نظیرش را به یاد ندارد. «مالک خود رو که ماجرارادر حد شاید» گفت، باور نکردم. چنین چیزی امکان نداشت. مگر می شد توی این همه نهاد و سازمان، قرعه به نام ما ماشین مایبفتد؟ با خودم می گفتم: خدا یا، من کجا و حاج قاسم کجا؟ سردار آن قدر محبوب بود که برایش سرودست می شکستند. خیلی از همکارانم دوست داشتند جای من باشند. یعنی واقعا می شد این اتفاق بیفتد؟»

این اتفاق افتاد. چرایش را نمی داند. چیزی که هادی می خواست این بود که بتواند فقط کمی، نه بیشتر، از کارهایی را که حاج قاسم کرده بود جبران کند. کاری که از او خواسته بودند یک رانندگی ساده در دل جاده های هموار نبود.

